

ماندم تا در مراسم تشییع باشم



برای دست به دعا شدن... این را وحیده زارع می گوید و ادامه می دهد: خوابگاه دانشگاه در پاکدشت و در نزدیکی تهران بود. شب ها به مسجد می رفتیم و مانند خیلی از نقاط کشور برای سلامتی امام ^(ع) دعا می کردیم. همه نگران ایشان بودیم و می دانستیم جامعه تا چه اندازه به ادامه حیات ایشان نیاز دارد.

چنین جمعیتی ندیده بودم

تقدیر الهی بر این بود که رادیو در ادامه خبرهایش درباره دعا برای سلامتی امام خمینی ^(ع)، صبح ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، خبر فوت ایشان را اعلام کند. علیرغم دعای مردم و تلاش کادر درمان، رهبر وقت انقلاب از میان مارتفتند. بعد از اعلام خبر فوت سید روح ^(ع) از رادیو، گمانه زنی های زیادی درباره وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه می شد، از جمله ادامه فعالیت دانشگاه ها.

وحیده زارع از دانشجویانی بود که در تهران ماند تا در مراسم تشییع و ترحیم حضرت امام ^(ع) حاضر شود. صبح روز تشییع از هر نقطه کشور ماشین و اتوبوس و مینی بوس بانیست خیرخواهانه راهی مصالای تهران می شدند تا دلدادگان روح... را به دیدار آخر برسانند. وحیده زارع می گوید: صدای اذان صبح که بلند شد سوار اتوبوس دانشگاه شدیم و قبل از طلوع آفتاب به مصالای تهران رسیدیم. جمعیت از هر نقطه در حال اضافه شدن بود، دسته دسته و گروه گروه. به عمرم چنین جمعیتی ندیده بودم و فکر هم نمی کنم که

جمعیت مثل موج تکان می خورد

وحیده زارع مشاهداتش از آن روز را این گونه ادامه می دهد: ورود جمعیت متوقف نمی شد، از هر گوشه مصلی آدم اضافه می شد، وقتی پیکر مطهر امام ^(ع) وارد شد، جمعیت مثل موج این طرف و آن طرف می شدند تا خود را به جنازه برسانند.

نیمه خرداد و هوای گرم مصالای تهران نکته بعدی است که مورد اشاره وحیده زارع است. او تعریف می کند: هوا خیلی گرم بود، اما با وجود اینکه حزن بزرگی بر مردم تحمیل شده بود، گروه اجرایی و مردمی از خدمت رسانی غافل نشده بودند، ماشین های آب پاش برای کاهش گرما مرتب آب را روی هوامی پاشیدند و در حاشیه مراسم هم توزیع آب و یخ انجام می شد. واقعا مراسم باشکوهی بود که شایسته رهبر فقید انقلاب بود.

تشییع از صبح تا شب ادامه داشت

حضور پررنگ مردمی که از نقاط مختلف ایران خود را به مراسم تشییع جنازه پیکر امام ^(ع) رسانده بودند سبب شد تا تشییع جنازه و تدفین تا عصر به طول انجامد. وحیده زارع می گوید: آن روز مجری برنامه مرتب از بلندگو به مردم می گفت، همکاری کنند تا جنازه مسیر خودش را طی کند، اما حقیقت این

بود که مردم به حدی درگیر این بودند که دست خود را به پیکر مطهر برسانند که کسی به صحبت های بلندگوها توجه نمی کرد، به همین دلیل هم مراسم تا آخر وقت آن روز طول کشید و آخر در بلندگو گفتند که تدفین پیکر انجام شده است. وحیده ادامه می دهد: آن قدر آن روز مراسم و خیابان های اطراف شلوغ بود که به سختی خودمان را به خوابگاه رساندیم و در نهایت شب رسیدیم، در طول مراسم هم دوستانمان را گم کردیم. وقتی رسیدیم دیدیم یکی از دانشجویها پا برهنه برگشته، لایه لای جمعیت کفشش از پایش درآمده بود و گم شده بود.

برنامه ها تا هفتم ادامه داشت

این پایان عشق و ارادت مردم به امام راحل نبود، بلکه مراسم در کوچه و خیابان های پایتخت ادامه داشت، این بانومی گوید: هم در دانشگاه و هم در سایر کوچه ها و خیابان های شهر مراسم یادبود امام ^(ع) برگزار می شد، این برنامه ها تا هفتم ادامه داشت و خیلی جاها در کنار مراسم، ایستگاه های پذیرایی هم با هزینه شخصی مردم برپا بود. زارع ادامه می دهد: خاطرم هست مراسم های مختلفی برگزار می شد، در نهایت هم مراسم هفتم اگر اشتباه نکنم در مصالای تهران برگزار شد که آن روز هم جمعیت بی سابقه ای را در آنجا دیدم، آدم هایی که از نقاط مختلف تهران و شهرهای دیگر خود را به مراسم رسانده بودند.

شیرین ایراندوست / از لحظه اعلام

رادیو برای دست به دعا شدن تا پایان مراسم هفتم، روزهای سختی بود که باورش برای او مانند تمام مردم ایران سخت بود. راهنمای امت در سال های پس از انقلاب از میان مارتفته بود. خرداد ۶۸ روزهای دشواری را به خود دیده بود، روزهای دشواری که در ذهن وحیده خانم مثل خیلی از زنان دیگر ایران ثبت شده با این تفاوت که او از نزدیک شاهد این مراسم بوده است. مرور خاطره از دست به دعا شدن در مسجد دانشگاه تا همراه شدن با پیکر مطهر امام شهید هنوز هم ذهن و قلب وحیده زارع را به هم می ریزد.

دعا در مسجد دانشگاه برای امام(ره)

چند روزی به امتحانات پایان ترم دانشگاه مانده بود که خبرهایی درباره حال نامساعد امام خمینی ^(ع) وضعیت جامعه را دگرگون کرد. دانشگاه ها هم وضعیت متفاوتی را تجربه کردند و از روال عادی خارج شدند. آن روزها وحیده زارع در تهران دانشجوی بهداشت محیط بود و به خاطر دارد چگونه دست های استاد و دانشجو کارمند به سمت آسمان بود تا خداوند امام امت را شفاعت کند. «مسجد دانشگاه، پایگاه دانشجویان شده بود

سایه ای رفت از سرما

اول راهنمایی بودم، رفته بودم مدرسه امتحان حرفه و فن داشتیم، اعلام کردند امتحان برگزار نمی شود چون امام رحلت کردند. گریه کنان به منزل رفتم، مادرم با صدای خیلی بلند شیون و فریاد می کرد، انگار که عزیزترین فرد زندگی اش از دست رفته بود. من هم گریه هایم شدت گرفت. همسایه روبرو ما پیرزنی بود که تقریباً نود سالش بود چشم هایش نابینا بود، عکس آقا را دم در حیاط به دستش گرفته بود و ناله می کرد که آقا جان کجارفتی... تقریباً تا بازگشایی مدارس یک هفته طول کشید، من یکسره تلویزیون می دیدم و این شعر که خدایا سایه ای رفت از سرما... دریغا، ای دریغا را تکرار می کردم. بعد از چند روز از رحلت امام، مدرسه که رفتیم گفتند گروه سرود مدرسه بیایند. یادم است همین شعر را خواندم و به گروه می گفتم بگید دریغا، ای دریغا، ای دریغا خدایا سایه ای رفت از سرما... این غصه ای است که هیچ وقت فراموش نمی شود.

فاطمه میرزایی
مدیر کانون فرهنگی و مدرسی

تا خانه بلند بلند گریه کردم

روز رحلت امام خمینی ^(ع) من ۲۱ سالم بود. بچه اولم سه سالش بود و فرزند دومم چهار ماهش بود. آن موقع بچه ها سهمیه شیر پاستوریزه شیشه ای داشتند. صبح ساعت ۷ می رفتم شیر بگیرم که شنیدم رادیوی خیاطی کناری اخبار می گفت. گوینده خبر آقای حیاتی بود که با صدایی لرزان گفت: روح خدا به ملکوت اعلا پیوست. من همان جا ایستاده بودم مات و مبهوت شروع کردم به گریه کردن. یادم رفت که برای چه کاری رفته بودم، تا خانه بلند بلند گریه کردم چند نفر از همسایه ها بیرون بودند گفتند چه شده گفتم عزادار شدیم، امام خمینی رفت. آن ها هم همین حال من را داشتند. گفتند برویم به بقیه بگوییم و مراسم بگیریم. از تلویزیون که مراسم تشییع را می دیدم در دلم آتش بود.

خانم کاملی
فعال فرهنگی

